
پائولا

ایزابل آئنده
ترجمهٔ مریم بیات

فصل اول

گوش کن پائولا، می‌خواهم برایت قصه‌ای بگویم تا شاید وقتی بیدار شدی آن‌قدرها گمگشته نباشی. افسانه‌ خانواده‌ ما از پایان قرن گذشته شروع می‌شود، همان زمانی که یک دریانورد رشید اهل باسک، با توپ‌های آویخته بر گردن پر از یادگارهای مادر و سری سودازده پر از نقشه‌های بزرگ، قدم در سواحل شیلی گذاشت. اما چرا داستان را از گذشته‌های به این دوری آغاز کنم؟ کافی است بگویم که آیندگان او نواده‌ زنان و مردان شتابزده‌ای بودند با قلبهایی پراحساس و بازوانی پر قدرت که برای کارهای توان‌فرسا ساخته شده بودند. آنهایی که کم‌طاقت و زودخشم بودند با دهان کف‌کرده مردند، گو اینکه علت مرگشان، برخلاف روایت بدگویان، نه خشم بلکه نوعی طاعون محلی بود. اعقاب باسکی‌ها زمینهایی حاصلخیز در حومه پایتخت خریدند که به مرور زمان ارزششان رو به افزایش گذاشت؛ روزبه‌روز متشخص‌تر شدند و کاخهایی مجلل در میان پارکها و باغهای درندشت برای خود بنا کردند. دختران خود را به عقد پسران ثروتمند خانواده‌های با اصل و نسب در آوردند؛ فرزندان خود را در مدارس مذهبی خشک و مقرراتی به تحصیل واداشتند؛ بدین ترتیب با گذشت زمان در گروهی از اشراف زمیندار ادغام شدند که بیش از یک قرن بر جامعه سلطه داشتند — تا وقتی تندباد عصر نوین، فن‌آوران و بازرگانان را جایگزینشان کرد.